درس چهارصد و نود و یکم

تعلق جعل به ماهیات بنا بر قائلین به اصالة الماهیه (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

دربارۀ جعل عرض شد خدمت رفقا تا آنجایی که من یادم هست اگر یادم نرفته باشد، دو سه روز که فاصله می‌افتد آدم همه چیز یادش می‌رود، هروقت دیدید صحبت‌ها عوض و بدل شد تذکر بدهید! خلاصه ما به بیراهه نرویم!

مطلب تا آنجایی که در ذهنم هست به اینجا منتهی شد که بنا بر قائلین به اصالت ماهیت کیفیت تعلق جعل به ماهیت نظیر اشباح و مثالی است که فرد شبحی را مشاهده می‌کند بدون اینکه شبح وجود خارجی داشته باشد. اگر درنظر رفقا باشد عرض کردم که بین شبحی که مشاهده می‌شود و بین آن صورت ذهنی فرق این است که در صورت ذهنی شخص متصور حکم به وجود خارجی آن صورت ذهنی را نمی‌کند ولی انسان در تمثل آن صورت ذهنی خارجی و در تعین آن صورت ذهنی به شبح خارجی آن وجود خارجی را تصور می‌کند.

مکاشفه بودن بسیاری از تشرفات منقوله خدمت امام زمان علیه‌السّلام در کتاب نجم الثاقب

افرادی که اینها مکاشفاتی برایشان پیدا می‌شود ممکن است این مکاشفات به‌نحوی باشد که قدرت تشخیص وجود خارجی از وجود مثالی از آنها سلب شود. مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که بسیاری از حکایاتی را که مرحوم حاجی نوری در نجم الثاقب راجع به تشرف افراد به خدمت امام زمان علیه‌السّلام نقل می‌کنند، ـ نود درصد اینها ـ همه مکاشفه بوده و وجود خارجی نداشته است و از آنجایی که ادراک نفس قائم به علم ذاتی اوست نه قائم به معلوم بالعرض هیچ فرقی از نقطه‌نظر ادراک نفس بین مشاهدهٔ معلوم بالعرض و معلوم بالذات در خود نفس، از نقطه‌نظر کیفیت نفسانی و وجود ذهنی ندارد.

معیت معلوم بالذات با نفس در وجود ذهنی

در بحث وجود ذهنی رفقا یادشان هست عرض کردیم آنچه که با نفس معیت دارد معلوم بالذات است نه معلوم بالعرض. معلوم بالعرض وجود خارجی دارد و آن وجود خارجی مربوط به هویت

خود اوست و هیچ ارتباطی با رائی و مشاهِد ندارد، آنچه که ارتباط دارد و موجب ربط بین رائی و معلوم بالعرض خارجی است آن عبارت از آن صورت ذهنیه است، آن صورت ذهنیه است که نفس در انطباق با آن معلوم بالعرض حکم به اتحاد می‌کند. پس نکتهٔ در تعین شبح و صورت ذهنی و تشخصش، اتحاد بین معلوم بالذات و معلوم بالعرض است. اگر ذهن حکم به اتحاد بین معلوم بالذات و معلوم بالعرض کرد حکم به وجود خارجی معلوم بالعرض هم می‌کند و اگر نفس، حکم به اتحاد بین معلوم بالذات با معلوم بالعرض نکرد، حکم به وجود ذهنی برای معلوم بالذات می‌کند.

شخص متصور وقتی که یک صورت ذهنی در نفسش نقش می‌بندد حکم به وجود خارجی برای این صورت ذهنی نمی‌کند، تا وقتی که آن صورت ذهنی را در خارج محقق کند، وقتی که صورت ذهنی را با خارج محقق کرد و به آن نقشه و خریطه‌ای که صورت ذهنی او بود نگاه کرد یعنی منطبقٌ علیه صورت ذهنی او بود آن‌وقت می‌گوید که این نقشهٔ

من وجود خارجی دارد، نگاه کن. شما به آن نقشی که کشیده نگاه می‌کنید مثلاً اطاق، هال، دیوار، حیاط، درخت، حوض، طاقچه، کمد، بالکن و دیوار کشیده است، تمام اینهایی که شما نگاه می‌کنید می‌گوید که این همانی است که من برای شما کشیدم و حکم به اتحاد بین معلوم بالذات و بین معلوم بالعرض [یعنی] آنچه که الآن در این خریطه تعیین کرده است می‌کنید. حالا هنوز این نقشه و این خریطه صورت عینی خارج ندارد و نرفته آن منزل را بسازد بلکه فقط در عالم نقشه و در عالم نقش این صورت خارجی پیدا کرده است.

بنابراین آن شخصی که خوابی را می‌بیند و در خواب با فردی ملاقات می‌کند وقتی که صبح از خواب برمی‌خیزد یک واقعیتی را در وجود خودش احساس می‌کند، آن واقعیت عبارت از اتحاد بین معلوم بالذات و معلوم بالعرض در عالم مثال است. دقت کنید داریم به مطلب می‌رسیم!

علت دعوت به کتمان خواب حضرت یوسف، توسط حضرت یعقوب

مثلاً برای شما خواب و رؤیا را بیان می‌کند:

﴿إِذۡ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَٰٓأَبَتِ إِنِّي رَأَيۡتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوۡكَبٗا وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ رَأَيۡتُهُمۡ لِي

سُجِدِينَ﴾.[1]

رؤیا دیده است، خب این رؤیایی را که آمده بیان بکند چرا شما تصورات ذهنی را برای یک نفر بیان نمی‌کنید؟! چون آن صورت ذهنی است. من‌باب‌مثال همه، ازجمله خود من، در عالم تصور و در عالم خلق ذهنی تصور کنید که الآن یازده ستاره و قمر و شمس در حال سجده افتادند و برای من دارند الآن سجده می‌کنند، یا برای هرکدامتان دارند سجده می‌کنند، شما تا من این را گفتم تصور کردید، خب حالا این را می‌روید بیان بکنید؟! نه، چرا بیان نمی‌کنید؟! چون صورت خارجی ندارد و حکم به اتحاد نمی‌کنید، خلق ذهن است، درست شد؟! تمام چیزهایی را که ما می‌رویم نقل می‌کنیم همه مثل همین است ها، منتها خیال می‌کنیم صورت خارجی دارد بلکه همه یافته‌های ذهن است! این با من بد است، این با من خوب است، این پشت سر من حرف زد، این چه‌کار کرد، همهٔ اینها تخیلات است،

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ٤. افق وحی، ص ۳۲۲:
«زمانی که یوسف به پدرش عرض کرد: ای پدر، من در خواب دیدم که یازده ستاره و نیز خورشید و ماه در برابرم به سجده افتادند.»

صدتایک‌غاز هم نمی‌ارزد! ۹۹ تا خراب است، حال یکی از آن اگر [صحیح باشد].

وقتی حضرت یوسف گفت: ﴿يَٰٓأَبَتِ إِنِّي رَأَيۡتُ أَحَدَ ...﴾ حضرت یعقوب گفت: ﴿قَالَ يَٰبُنَيَّ لَا تَقۡصُصۡ رُءۡيَاكَ عَلَىٰٓ إِخۡوَتِكَ فَيَكِيدُواْ لَكَ كَيۡدًا﴾[1] رؤیا و خوابت را نگو! این واقعیت را نگو! بنابراین اگر این صورت ذهنی حضرت یوسف فقط صورت ذهنی بود، بدون منطبقٌ علیه مثالی، دیگر دلیلی نداشت که حضرت یعقوب به یوسف بفرماید: ﴿لَا تَقۡصُصۡ رُءۡيَاكَ عَلَىٰٓ إِخۡوَتِكَ فَيَكِيدُواْ لَكَ كَيۡدًا﴾ چرا؟! چون فقط یک صورت ذهنی است و دلیلی ندارد که اخوهٔ یوسف بیایند و نسبت به یوسف ﴿فَيَكِيدُواْ لَكَ كَيۡدًا﴾، دلیل ندارد، چرا؟! به او می‌خندند، می‌گویند: برو بابا! مثل بچه که وقتی حرف می‌زند، انسان به او توجه نمی‌کند و می‌گوید که خب برو بازی‌ات را بکن! اینکه حضرت یعقوب می‌گوید:

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰۵:
«ای فرزند من، خواب خود را با برادران خود مگو زیرا آنها بر علیه تو مکر و حیله خواهند نمود.»

﴿لَا تَقۡصُصۡ﴾ یعنی در این مسئله یک واقعیت وجود دارد و اینکه برادران و اخوۀ یوسف ﴿فَيَكِيدُواْ لَكَ كَيۡدًا﴾ دلیلش این است که برادران و اخوۀ یوسف این را به‌عنوان یک واقعیت قبول می‌کنند، نه به‌عنوان یک تصور. پس معلوم می‌شود که اخوۀ یوسف این مسئله را که خواب و رؤیا یک واقعیت خارجی است قبول دارند، این قبول داشتن اخوۀ یوسف از کجاست؟ از این است که این معلوم بالذات خواب و رؤیا یک معلوم بالعرض دارد خارجاً، آن معلوم بالعرض خارجی إمّا أن یکونَ فی عالمِ الشّهادة و إمّا أن یکونَ فی عالمِ المثال. هردو یکی است. چه معلوم بالعرض در عالم شهادت باشد مثل همین صور و اشباح خارجی در عالم ماده، یااینکه صور و اشباح در عالم مثال باشد، منطبقٌ علیه همان معلوم بالذات است که آن معلوم بالذات الآن قائم به نفس یوسف است و می‌آید آن معلوم بالذات را برای یعقوب نقل می‌کند، معلوم بالعرض را که نقل نمی‌کند، معلوم بالعرض را در عالم مثال دیده است، الآن هم که از او قطع است، پس آنچه را که برای

یعقوب بیان می‌کند معلوم بالذات خودش یعنی همان صورتِ ذهنی خودش است. آن صورت ذهنی، منطبقٌ إلیه‌اش واقعی و خارجی است.

عدم تفاوت بین مکاشفه و رؤیت خارجی از نقطه‌نظر صدق واقعی

بنابراین از اینجا می‌گویند که بین مکاشفه و رؤیت خارجی از نقطه‌نظر صدق واقعی تفاوتی نیست، و همین‌طور از نقطه‌نظر حالت نفسانی‌ای که برای رائی در وقت مکاشفه و تمثل مثالی و در وقت مشاهدهٔ اعیان خارجی پیدا می‌شود. هیچ فرقی نیست؛ یعنی همان حالتی که شما یک فرد را در عالم مشاهده و شهود و شهادت ببینید، چطور برای شما یک احساس واقعی در نفس پیدا می‌شود، همین‌طور اگر یک فرد را در عالم مثال و در رؤیا ببینید، همان احساس برای شما پیدا می‌شود. لذا وقتی که فردا او را در سر درس ببینید، می‌گویید که آقا من دیشب شما را در خواب دیدم که یک چنین مطالبی به من وعده دادید، خلاصه ما را شب جمعه اکرام بکن! می‌گویم: آقا من کِی چنین حرفی زدم؟! آقا دیشب در خواب وعده دادی که اکرام بکنی، پس چرا به وعده وفا نمی‌کنی؟! می‌گویم: بله بله، اتفاقاً این در

نیّت بوده که من [شما را] شب جمعه اکرام کنم و چون آن نیّت جنبهٔ مثالی داشته در مثال برای شما تجلی کرده است. پس می‌گویید: درست است. به این صدق می‌گویند، یعنی آن صورت مثالی با صورت خارجی از این نقطه‌نظر یکی است.

البته مکاشفات غیر واقعی هم داریم که آنها مربوط به آن جنبهٔ دیگر می‌شوند فعلاً آن که مورد بحث ما است این است و این مطلب را من می‌خواهم عرض کنم. مکاشفاتی را که انسان می‌کند گرچه صورت خارجی ندارد ولی چون آن مکاشفه با صرف مسئلهٔ ذهن تفاوت می‌کند و یک رؤیتی در این مکاشفه قرار دارد لذا آن جنبهٔ وحدت بین صورت ذهنی و آن صورت خارجیِ مثالی برقرار می‌شود. آن جنبهٔ وحدت بین صورت ذهنی و صورت مثالی، جنبهٔ عینیتِ آن واقعیت متمثله [است]، آن عینیت واقعیت دارد، آنچه را که دیده شده ـ آن مرئی ـ عینیت و واقعیت دارد گرچه این وجود خارجی نداشته باشد.

مثال برای تقریب قول قائلین به اصالة الماهیه به ذهن

لذا بچه‌هایی که از خودشان صورت ذهنی

می‌سازند مثلاً نزد مادرشان می‌آیند و می‌گویند که من دیدم الآن یک گربه از اینجا رفت، درحالی‌که گربه‌ای اصلاً نبوده است یا می‌گوید که من دیدم که یک مردی در اینجا آمد درحالی‌که مردی نبوده است یا می‌گوید که من دیدم یک پرنده و کبوتری از بالا رفت درحالی‌که اصلاً کبوتری نبوده است. اینها برای چیست؟ اینها برای همین است که آن صورت ذهنی آنها یک واقعیت مثالی می‌سازد گرچه آن واقعیت در خارج نیست یعنی در مثال خود بچه یک واقعیت درست می‌شود، نه صرفاً فقط در ذهن. لذا بعد از گذشت بیست، سی، یا پنجاه سال دوباره تصور می‌کند که آن واقعیت خارجی در دوران طفولیت وجود داشته است. چرا این تصور را می‌کند؟! چون آن صورت مخلوقه مادام‌العمر با نفس او وجود دارد گرچه مادرش می‌گوید که اصلاً چنین قضیه و مطلبی نبوده است ولی او قبول نمی‌کند. مادرش می‌گوید: این که تو در اینجا دیده‌ای اصلاً یک چنین چیزی نیست؛ فلان روز اصلاً کبوتری نیامد، فلان روز اصلاً چیزی نبود ولی او قبول نمی‌کند و می‌گوید: من دیدم! حتی خود او هم وقتی بزرگ می‌شود می‌پذیرد

که این واقعیت خارجی نبوده است ولی آن صورت را از ذهن خود نمی‌تواند نفی کند یعنی به‌عنوان یک واقعیت خارجی می‌گوید که این صورت مثالیِ مخلوق، با او معیت دارد گرچه قبول می‌کند که این صورت مثالی واقعیت عالم شهادت را ندارد.

ببیند دو جنبه در اینجا لحاظ شده است؛ از یک طرف در عالم خودش این مسئله را می‌پذیرد که این واقعیت را در کودکی دیده است و در این مسئله و مطلب شکی ندارد ولی از یک طرف می‌بیند که چنین مسئله‌ای در عالم خارج نبوده است، ادله و شواهد و قرائن دلالت می‌کنند که چنین مسئله نبوده است. پس در آنِ واحد دو مطلب در کنار هم در ذهن انسان وجود دارد. درست شد؟! آنچه که قائلین به اصالت ماهیت در جعل نسبت به آنها حکم می‌کنند مثل همان مثالی است که فردی مکاشفه می‌کند یا بچه یا طفلی که در اوان طفولیت و در دوران طفولیت خلق شبح و مثال می‌کند، [در واقع اینها] قائل هستند بر اینکه یک چنین تعینی در خارج بدون اینکه وجود خارجی داشته باشد محقق می‌شود، یک هم‌چنین

تصور و فرضی می‌کنند. یعنی بهتر از این مثال من نمی‌توانم مثالی برای نزدیک کردن قول قائلین به اصالت ماهیت بیان کنم و این‌هم در کتب و اینها نیست یک هم‌چنین مثال‌هایی در آنجا ذکر نشده است.

یعنی همان‌طوری‌که خدمتان عرض کردم وقتی که قائلین به اصالت ماهیت در مخمصه و صعوبت برهان نسبت به تعلق جعل به وجود قرار گرفتند یک هم‌چنین حکمی را از خودشان ابراز کردند؛ از یک طرف تحقق عینی اشیاء خارجی را بالعیان احساس و ادراک می‌کنند و از یک طرف وجود را مختص ذات احدیت می‌دانند بین این دو مطلب در مخمصه قرار گرفته‌اند که چطور بین این دو مطلب را جمع کنند؛ از یک طرف گفتند که جعل به وجود تعلق نمی‌گیرد چون وجود اختصاص به ذات احدیت دارد و جعل به آن تعلق نمی‌گیرد و تحصیل حاصل می‌شود، و از یک طرف با احساس و ادراک صور خارجی اشیاء چه‌کار کنند؟! من‌باب‌مثال این الآن آب است و من الآن دارم این آب را می‌خورم، آب در این لیوان تمام شده است حالا چرا به‌جای آب،

لیوان را نمی‌خورم؟! خب لیوان که خوردنی نیست، تا بخواهم یک گاز بزنم دندانم می‌شکند و سر و کارم با آقای دکتر می‌افتد! ایشان هم به بنده توصیه می‌کند که آقاجان آب را میل کنید، این دندانی که من برای شما درست کرده‌ام این دندان با آن کائوچو نمی‌شود گاز زد، باید با این آب خورد، نان خورد، برنج خورد!

احساس منطقی و واقعی داشتن قائلین اصالة الماهیه نسبت به اشیاء خارجی

پس معلوم می‌شود بین هویت‌های خارجی تفاوت هست و اینها بر این تفاوت ترتیت‌اثر می‌دهند؛ به‌جای آب سنگ نمی‌خورند، خاک برای باغچه است، نان و آب را برای خوردن است، چاقو و قاشق هم برای استفادهٔ دیگر است یعنی احساسی را که اینها از هویّات خارجی اشیاء دارند احساس منطقی است، نه احساس اعتباری! در احساس اعتباری همه چیز قابل تغییر است. فرض کنید که الآن یک نفر رئیس و بقیه مرئوس می‌شوند مثلاً آقا سید را رئیس خودمان می‌کنیم و بقیه هم همه مطیع می‌شویم و ایشان هم مطاع می‌شوند. فردا می‌گوییم: نه آقاجان! این ریاست برای شما کفایت می‌کند،

آقای ... رئیس بشوند، چند روز هم حالا شما بشوید، چه اشکال دارد؟! فوری با اعتبار جا عوض می‌شود! یک هفت دیگر گذشت می‌گوییم که نه آقا بس است دیگر، جناب آقای حاج شیخ ... رئیس بشوند و ما مرئوس می‌شویم.

عدم معنا داشتن تغییر و اعتبار در اعیان خارجی

اینها همه اعتباری می‌شوند، امروز یک نفر است، فردا تغییر پیدا می‌کند ولی در اعیان خارجی تغییر معنایی ندارد، این افرادی که [به] قائلین به اصالة الماهیه اعتراض می‌کنند اعتراض آنها نسبت به این مسئله خیلی وارد نیست. قائلین به اصالة الماهیه احساس واقعی و منطقی را نسبت به هویت‌ها و مشخصات و متعینات خارجی دارند، به‌جای آب، نان نمی‌خورند و نان را به‌جای خود و آب را به‌جای خود می‌خورند، به‌جای آب، لیوان را با دندانشان نمی‌شکنند که قورت بدهند، چون احساس می‌کند که اگر لیوان را بشکند و قورت بدهد دل و رودهٔ او را پاره می‌کند، شوخی هم ندارد! به‌خاطر همین مسئله در عین اینکه قائل به اصالت ماهیت هستند یک نوع واقعیت را برای اشیاء خارجی قائل هستند،

می‌گویند: اشیاء خارجی واقعیتشان با آن اعتباری را که معتبِر در عالم ذهن قرار می‌دهد تفاوت دارد، اعتبار معتبر قابل تغییر و تبدل است ولی واقعیت‌های خارجی قابل تغییر نیستند. من‌باب‌مثال ماء هیچ‌وقت تبدیل به ظرف نمی‌شود، ظرف هم هیچ‌وقت تبدیل به مظروف نمی‌شود این یک واقعیت خارجی است. پس در عین قول به اعتباریت ماهیت قائل به یک نوع واقعیت نسبت به ماهیت هستند که آن واقعیت در اعتبارات، امور مجازیه و استعارات و در عنایات وجود ندارد. شما به جهتی فرض کنید که استعارتاً لفظ اسد را برای آن رجل شجاع استفاده می‌کنید ولی رجل شجاع که اسد نیست اسد حیوان مفترس است رجل شجاع نه، مردی است که شجاع است. در واقع عنایت است و شما بِالعنایةِ و الاعتبار و المجاز و الاستعارةِ و التشبیه و التمثیل الفاظی را برای آنها به‌کار می‌برید درحالی‌که اینها واقعیت‌های خارجی‌شان متفاوت است؛ آن انسان و آن حیوان است، تفاوت می‌کند! احساس تفاوت می‌کند!

پس به این کیفیت که عرض کردم قائلین به

اصالت ماهیت در مقام جعل قائل شدند بر اینکه یک نوع واقعیتی به ماهیات تعلق گرفته که آن ماهیات وجود ندارند ولی تعین و تشخص دارند، درست مثل آن واقعیاتی که در ما وجود دارند، در عین اینکه می‌دانیم وجود خارجی ندارند درعین‌حال آن واقعیات را در وجود خود احساس می‌کنیم. این مسئله خیلی شبیه است یعنی اگر روی این مسئله و مطلب فکر بکنیم خیلی به آن مطلب قائلین به [اصالت ماهیت واقف می‌شویم]، می‌خواهم بگویم که شاید حتی قائلین به اصالة الماهیة چنین چیزی به فکرشان نرسید، حالا ما داریم اینها را در توجیه کلام آنها می‌گوییم و زیاده‌روی می‌کنیم، خیلی داریم به آنها بهاء و قیمت می‌دهیم که یک وجهی برای کلامشان به این کیفیت پیدا می‌کنیم! خب بالأخره در میان ایشان بزرگانی امثال شیخ شهاب و اینها بودند که افراد کمی نبودند. یا بعضی از کلمات صوفیه که آنها خیلی آن‌چنان در وحدت وجود و موجود غرق شدند که بعضی از شطحیات از اینها سر می‌زند که احتیاج به تأویل و توجیه دارد و باید در مقام تأویل و توجیه این مسئله را بیان کرد تااینکه ایرادی به

کلمات آنها وارد نشود. آنها افرادی عادی نبودند، آنها بالأخره بزرگان بودند، گرچه این مطالب از نظر برهان و دلیل مورد قبول نیست ولی همین‌طوری که حالا در کیفیت جعل به وجود ما عرض می‌کنیم به یک نحوه‌ای مطلب را بیان می‌کنیم که با مطالب قائلین به اصالة الماهیة در تعلق جعل هم ملائمت داشته باشد؛ به‌طورکلی چوب را برنمی‌داریم یک راست همه را از دم درو کنیم و کنار بزنیم. نه، این مسئله را به یک نحوی مطرح می‌کنیم [که با کلام ایشان ملائمت داشته باشد].

پس نتیجهٔ صحبتی که در این جلسه مطرح شد این است که قائلین به اصالة الماهیه قائل هستند به اینکه یک نوع واقعیتی به صور و اشباح مختلف در عالم شهادت وجود دارد که آن واقعیت حصّه و سهمی از وجود ندارد بلکه اطلاق وجود بر آنها به‌خاطر ضیق خناق است، لغتی دیگر ما پیدا نکردیم. وقتی که می‌گوییم: زیدٌ موجودٌ در واقع باید بگوییم: زیدٌ متعینٌ نباید بگوییم: موجودٌ، منتها از باب ضیق در عبارت و قلّت الفاظ و قلّت وضع آمدیم وجود را

استعمال کردیم ولی بین این وجود و وجود حقیقی، فرق بینَ الأرض و السّماء هست! این وجود اعتباری است و آن وجود، وجود حقیقی است.

وجود حضرت احدیت، وجود حقیقی است و اطلاق وجود بر او اولاً و بالذات است، اطلاق وجود بر اینها ثانیاً و بالعرض و المجاز است، نه‌اینکه ثانیاً و بالعرض به تبع به آن وجود بالذات باشد.

مثلاً مسئله در حرکت ید و مفتاح هردو حرکت، حرکت ذاتی است منتها جنبهٔ رتبی دارد، وقتی که یک ید آب را برمی‌دارد، الآن این آب را من حرکت می‌دهم، این حرکت اولاً و بالذات مربوط به ید است، ثانیاً و بالعرض برای این ظرف است، منتها این عرض، اعتبار نیست بلکه این عرض خودش از مقولات عرضیه است که جنبهٔ واقعیت دارد یعنی جنبهٔ وجود دارد. اگر شما دست مرا نبینید، واقعاً این را متحرک می‌بینید. الآن متحرک است دیگر، الآن این‌هم حرکت می‌کند، الآن این دارد ده یا بیست سانت مابین‌الجهتین حرکت می‌کند. پس در اینجا بااینکه یک حرکت وجود دارد، آن حرکت اولاً و بالذات برای ید است، ثانیاً و بالعرض مربوط به این

ظرف است ولی این حرکت بر این واقعیت دارد.

قائلین به اصالة الماهیة می‌گویند که وجود اولاً و بالذات برای حضرت احدیت و مبدأ است، ثانیاً و بالعرض اصلاً معنایی ندارد؛ بالمجاز مربوط به اشباح و ماهیات است، نه بالذات و مثل حرکت در این نیست. لذا وجود در اینجا اعتباری می‌شود، پس این اشیاء خارجی چه هستند؟! اینها متعین و مشخَّص هستند و این اشیاء خارجی که متعین و مشخَّص هست لا ربطَ بینه و بین الله تعالی بِحَسبِ وجودِه و بِحَسبِ ذاتِه و بِحَسبِ سِنخیةِ شَواکِلِه بَل الله تعالی خَلَقَها و رَزَقَها و أوجَدَها و أدامَ بَقائَها و نسبت به سایر عوارض که بر این مترتب است.

پس چه در این نشئه، چه در نشئهٔ قیامت هیچ امری موجود نیست بلکه وجود، خدای تعالی است آنچه که هست همه تعینات است. پس آنچه که در عالم ماسوی‌الله هست، تعینات است؛ واقعیاتی به‌صورت تعینات است که از نظر ذات بین آنها و بین الله تعالی هیچ ربطی وجود ندارد چون ذات او وجود است و این ذات، ماهیت است و بین ماهیت متعینه و ماهیت غیر متعینه فرق هست که عرض کردیم و

رفقا می‌دانند.

تا اینجا صحبت راجع به تعلق جعل به ماهیات بنا بر قائلین به اصالة الماهیة بود. إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد راجع به همان کیفیت [تعلق] جعل به وجود صحبت می‌کنیم.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد